

ظریف بیک

جوانه ایکه مجال شکفتن نیافت



نویسنده: قوت نیرو

با تاسیس مکاتب رسمی در ولسوالی شغنان ولایت بدخشان، زمینه های آموزش و تحصیل برای جوانان در بیرون از شغنان مساعد گردید. گرچه در شغنان شخصیت های از مسند و نام پیر، خلیفه وملا به آموزش وباسواد سازی جوانان با تدریس قرآنکریم، آثار حکیم ناصر خسرو، جامی، هلالی، حافظ، پنجگنج و غیره کتب و مواد دست داشته

همت گماشتند، اما تحصیل در مکاتب رسمی دولتی آنهم در بیرون از شغنان، کیفیت و اهداف دیگری چون تحصیلات عالیتز و زمینه کار برای امرار معیشت را در قبال داشت. با توجه باین مفیدیت و سودمندی های آموزش و تحصیل بود که جوانان تشنه به تحصیل ، بخاطر تحصیلات بیشتر و عالیتز با در نظر داشت استعداد و امکانات ، آغاز از مرکز شغنان یکی پی دیگری رهسپار (فیض آباد) و ولایات مختلف چون (تخار، قندز، بغلان، کابل و غیره) گردیدند و با قبول زحمات و مشقات و مشکلات متعدد پیشقراولان عرصه های آموزش و تحصیل برای جوانان همعصر و جوانان نسل های بعدی محیط خود شدند، که همه ما ونسل های بعدی مرهون راه کشاهی آنها در عرصه های آموزش و تحصیل خواهیم بود.



بادامه تآسیس مکاتب
در شغنان، در قریه شدوج نیز
مکتب دهاتی سه صنفه
مختلط (اناث و ذکور) ایجاد
گردید وجوانان علاقه مند به
تحصیل و آموزش ، مصروف
آموزش در آن مکتب گردیدند و
بزرگانی چون : خلیفه حسینی،
سید مظهر، سید عباس، حق
رضابیک، ملاخیرمحمد، ملا

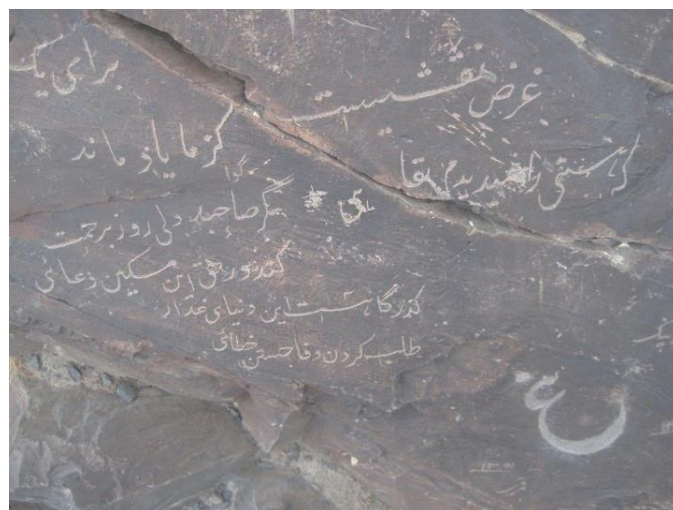
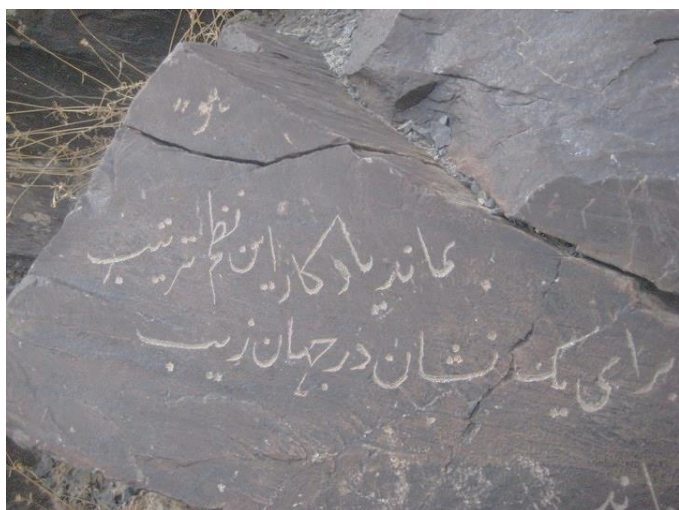
اکبر، خاله عزتخانم و دیگران در رخصتی های زمستانی، کمک کننده گان و همکاران خوب معلمین در آموزش جوانان قریه نقش بازی کردند. جوانان فارغ شده از این مکتب با داشتن نمرات عالی (اول نمره، دوم نمره و سوم نمره) چانس تحصیل، خارج از قریه یعنی در فیض آباد، قندز، بغلان و کابل را یافتند و با ارتقای مکتب رحمت شغنان بمتوسطه و لیسه تعداد کثیری در آن مکتب نیز شامل گردیدند و بدینگونه هر سال نهال های از باغستانی در صف نونهالان اضافه میشدند. اسم های این دوره ای از نونهالان و جوانان که بسال های قبل از (1349 هه ش) بر میگردد عبارت اند از : 1- اسماعیل بیک 2- امان الله "سیفی" 3- پنجشنبه "لطفی" 4- گنجی بیک 5- نظر محمد "فایض" 6- امان بیک "میرزی" 7- محبت شاه 8- معلم رسوش 9- سیداکبر 10- دلاور خان 11- اسفندیار 12- ایلچی بیک 13- دوشنبه 14- قربان خان 15- معلم نعیم خان 16- شاه حیدر 17- عبدالزمان 18- انجنیر رجب بیک 19- غازی بیک 20- خیال بیک 21- عبدالجمیل موسی 22- ظریف بیک 23- انجنیر

محمدجان و از ناحیه وریزن: 24- نیرو مند 25- امان بیک "زیوری" 26- معلم احمد بیک 27- معلم جمعه و 28- خدانظر.

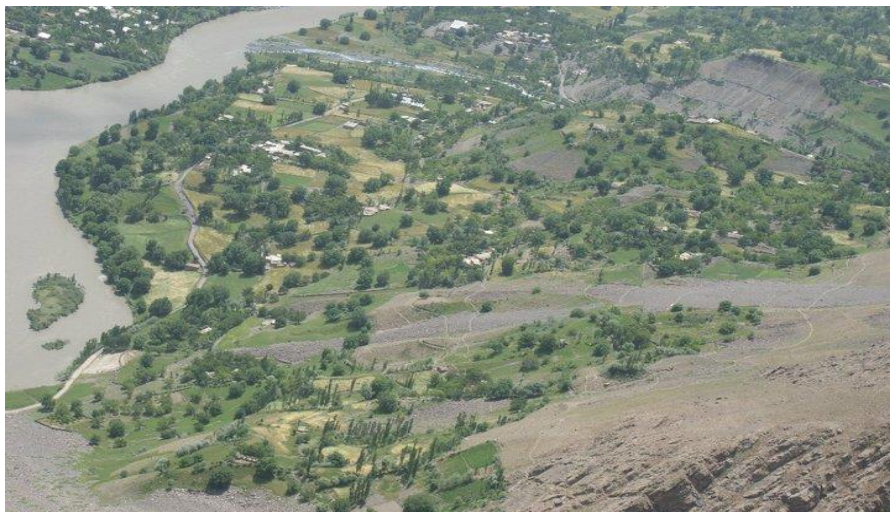
یاد آن زمان ها بخیر باد! که چگونه این جوانان و نو نهالان منبع امید و آرزوها و نمونه ای برای پرورش و تعلیم و تربیه ای نوجوانان مورد توجه و در مناسبت های مختلف جمع آمدها ، مورد شفقت و احترام و تشویق قرار می گرفتند و هم نشینی و هم صحبت بودن با آنها چگونه لذت بخش و مایه افتخار پنداشنه میشد و این جوانان نیز با یک رقابت سالم و مشروع در امر تربیه ای نوجوانان ، نمایش اخلاق نیکو و در امر مبارزه علیه نابسامانی ها منجمله تریاک این عامل مصیبت و بد بختی های معتادین از یکدیگر سبقت می جستند.

خدا (ج) را شکرگذار هستیم که اکثریت این نو نهالان و جوانان آن زمان ، امروز چون درختان تنومندی با شاخ های پر ثمر و باریشه های عمیق در جامعه حیات دارند. با اندوه فراوان (8) هشت تن از این جوانان هر یک: اسماعیل بیک، ایلچی بیک، معلم احمد بیک ، عبدالجمیل موسی و دلاورخان بمرگ طبعی این جهان را وداع گفتند و محبت شاه، دوشنبه، خیال بیک و ظریف بیک بعد از هفت ثور شهید گردیده اند. تقو بر آن زمانه ها که دو برادر یعنی خیال بیک باتهام ضد انقلاب از طرف (انقلابیون) و محبت شاه باتهام انقلابی از طرف ضد انقلاب (مجاهدین) بقتل میرسند. از تصادف بد پیشقدمترین یا سرخیل این جوانان (اسماعیل بیک) که هنوز متعلم مکتب بود به اثر مریضی در گذشت و همقطاران خود را تنها گذاشت و از خود جز نوشته ای بر سنگ چیز دیگری یادگار نگذاشت.

سکه بر سنگ زخم تا بقیامت ماند بدعا یاد کند هر که ازین خط خواند



و جوان ترین این دوره ، چون نو نهالی در صف دیگران قرار گرفت و مانند جوانه ای در گلستان رنگارنگ آن دوره بشکفتن آغازید اما با دریغ و درد مجال شکفتن نیافت . این گل ناشکفته و جوان شهید شده (ظریف بیک) شهید بود.



ظریف بیک فرزند
سلطان بیک در ناحیه (دیراژ)
قریه شدوج در یک خانواده نسبتاً
مرفه و با نفوذ منطقه در سال
1337 هه ش) چشم بجهان
کشود. او در سن هفت سالگی
شامل مکتب سه صنفه شدوج شد
وبعد غرض تعقیب تحصیلش
شامل مکتب رحمت شغنان
گردیده و بحیث شاگرد ممتاز تحصیل خود را تا تکمیل صنف 12 در آن لیسه موفقانه بانجام
رساند.

ظریف بیک از همان آغاز نوجوانی اش در امر مبارزه علیه تریاک این مصیبت بزرگ و تباه کننده سهم فعال گرفت و عبدالزمان، عبدالجمیل و رجب بیک را که از جمله فعالین مبارزه علیه تریاک بودند تنها نگذاشت و در همکاری با ایشان و سایر دوستان بیرون از شدوج در امر جلوگیری و تداوی معتادین سهم بسزایی گرفت. تفکر و فعالیت او در مبارزه علیه نابسامانی های اجتماعی ، در محدوده قریه شدوج باقی نماند و وسیعتر از آن فکر میکرد. او در مورد رشد و ترقی، سعادت و خوشبختی و با هم زیستی مساویانه و برادرانه ملیت های ساکن در کشوری اندیشید و برای رفع هرگونه تضادها و تأمین صلح و رفاه در کشور طرح (بدخشی) را که حل عادلانه مسله ملی و سیاست عدم دنباله روی آنرا برجسته میساخت، بعنوان کلید رفع هرگونه تبعیض و تأمین صلح و عدالت اجتماعی در کشور پذیرفت و عضویت سازمان مربوط به (بدخشی) را قبول نمود و برای تحقق راه و طریقه اش وارد میدان شد. او در مدت کوتاهی از کار و فعالیت اش، از خود استعداد خوبی بنمایش گذاشت ، طوری که در صنف خود شاگرد ممتاز ، در جمع جوانان آن دوره شدوج جوان با معلومات و در میان اعضای سازمانش کدر جوان با آینده خوب و تابناک معرفی گردید. او صنف ۱۲ را در سال (1356 هه ش) باموفقیت پایان رساند اما نظر بضرورت و فیصله

آنزمان از اشتراک در امتحان کانکور خود داری کرد و کارومبارزه حرفه ای را برگزید و مانند رفیق همسفر خود (خیال بیک) عازم کابل شد. او در کابل برای مدتی مصروف مطالعه و تعقیب کورس های تیوریکی گردید تا بعد از آمادگی لازمه بوظیفه ای که برایش تعیین میگردید توظیف میشد. هنوز در کابل بود که (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) از طریق کودتای نظامی، سردار محمد داود را سرنگون و قدرت سیاسی را بدست گرفت.

حزب دموکراتیک خلق بعد از تصرف قدرت سیاسی، شعار های آزادی، عدالت اجتماعی، رفع هرگونه تبعیض، تساوی حقوق و رفع عقب ماندگی ها را سر داد و وعده تحقق آنرا سپرد. این همه شعار ها مورد استقبال مردم و گروه های سیاسی قرار گرفت. با توجه باین شعار ها و وعده ها، ظریف بیک مصمم بر آن شد تا با اشغال وظیفه دولتی بزندگی عادی خود ادامه دهد. همان بود که مانند دوست دیگرش (خیال بیک)، امر تقررش را بحیث معلم در ولسوالی اشکاشم اخذ نمود.

من او را در ماه سرطان (1357) هنگامیکه انتظار رفتن باشکاشم را میکشید، در فیض آباد چندین مراتبه ملاقات نمودم، در اولین ملاقات از تغییرات قدرت سیاسی در کابل، از وعده و شعار های حاکمیت جدید صحبت نمود و افزود که: "اگر آنچه (حزب خلق) وعده داده عملی نمایند، این آرزو و خواست همه ای ما بود. اما علرغم این همه شعار ها و وعده ها با نگاه شک و تردید گفت: شناختیکه از خود خواهی ها و یکه تازی های (حفیظ الله امین) وجود دارد، او مانند تیشه ای دو سره هم در داخل حزبش و هم در مقابل گروه های دیگر نقش منفی بازی خواهد کرد و کشور را بقهقرا خواهد برد. بخاطر اینکه یک تعداد از وطنداران ما متأسفانه آگاهانه و غیر آگاهانه در نقش دسته ای این تیشه، بمن ضرر نرسانند، با وجود رخصتی تابستانی مکاتب، شغنان نخواهم رفت". او مستقیماً رونده اشکاشم بود و پلان بعدی خود را بیان داشت که در جریان وظیفه ای معلمی اش آمادگی بامتحان کانکور را خواهد گرفت تا تحصیلات عالی اش را تکمیل نماید. مدت قریب بیک هفته در فیض آباد منتظر ماند. من در روزیکه فردایش ماجرائی با عزیز "حازم" پیش آمد، بدیدنش رفتم تا شام با هم بودیم و شام از نزدش اجازه خواسته لیلیه رفتم.

فشرده ای ماجراء چنین بود: عزیز "حازم" که قبلاً منحیث شاروال شهر فیض آباد اجراء وظیفه میکرد، بعد از 7 ثور 1357 بحیث والی ولایت بدخشان، فرمان تقرر یافت و در صنف 12 لیسه پامیر، به تدریس مسایل سیاسی در ساعت علوم اجتماعی پرداخت. موصوف درین روز درمورد طبقات، مبارزه طبقاتی، تبعیض و استثمار صحبت میکرد و

استدلال مینمود که در افغانستان بجز از طبقات و استثمار طبقاتی، کدام تبعیض و برتری جویی ملی دیگری وجود ندارد و تکرار میکرد که (استثمار در واخان، کابل و جلال آباد یکسان است). من که در صف اول صنف قرار داشتیم، بمقصد تأیید و پشتیبانی صحبت‌هایش از من پرسید که آیا چنین نیست؟ بر خلاف نظر او و بر عکس انتظارش جواب دادم نخیر! یعنی استثمار در واخان، کابل و جلال آباد یکسان نیست. او جواب ام را تأیید مسله ملی در کشور تعبیر کرد و سخت بر آشفت. گرچه من به ضرورت طرح مسله ملی در پهلوی سایر مسائل، برای آسیب شناسی و رد یابی موانع وحدت و همبستگی ملیت‌های ساکن در کشور باور داشتم و دارم، اما طرح این گونه مسائل در آن زمانه‌ها گناه کبیره و جرم اثبات شده تلقی میشد، بناً من قصد دفاع از آنرا نداشتم، ولی ماجرا برحسب تصادف و غیر عمدی اتفاق افتاد. بخاطر جلوگیری از عواقب، میخواستیم استدلال نمایم که: وقتیکه موجودیت، صورت بندیهای مختلف اقتصادی و اجتماعی (مناسبات ماقبل فیودالی، فیودالی و مرحله آغاز سرمایه‌داری) در کشور را تأیید میداریم، بناً مطابق بهر صورت بندی، استثمار میتواند از هم فرق داشته باشد. یعنی نتیجه استدلال اینکه استثمار در واخان، کابل و جلال آباد از هم فرق دارد. اما موصوف اجازه توضیح و استدلال را نداد و با گفتن این جمله که (ما بکسی اجازه نمیدهیم که ذهنیت جوانان ما را تخدیر نماید!) بشکل اعتراض صنف را ترک گفت و بر خلاف معمول با اداره مکتب نیز خدا حافظی نکرد. آوازه این ماجرا بسرعت در شهر فیض آباد پیچید، که گویا شاگردی در حضور والی از موجودیت تبعیض و برتری جویی ملی در کشور دفاع نموده است. گویی که قیامت بر پا شده؟! والی صاحب نیز موضوع را بحدی جدی گرفت که ساعت (7) شام آنروز محفل فوق‌العاده‌ای در لیسه کوچک دعوت و تعداد کثیری از مردم (اکثراً از ترس) در محفل حضور یافتند. والی، صحبت را آغاز و با تأکید طبقات و مبارزه طبقاتی و رد ادعای موجودیت تبعیض و سیاست برتری جویی ملی در کشور تهدید کنان، افزود که: "منبعد پیشروی هرکس کاغذ سفید میگذاریم که سرنوشت خود را خود تعیین نماید". یعنی اینکه تأیید طرح مسله ملی عواقبش حبس با پیامد‌های دیگر. اما دروازه جروب‌بحث را با این گفته خود باز گذاشت که: «اگر کسی مرا قناعت بدهد من گپ‌های خود را پس میگیرم». از میان اشتراک‌کننده‌گان، شخصی (که بعد‌ها معلوم شد معلم نیازمحمد "نیازی" از قریه بتاش بوده) بلند شد و در حالیکه از اصل انگیزه و علت محفل آگاهی نداشت، میخواست در مورد موضوعی که دقیقاً بیادمانده اما فکر میکنم در مورد اختلاس سمنت، پلچک راه شهر فیض آباد و میدان هوایی بود صحبت کند، ولی از جانب والی، ریس محترم تعلیم و تربیه و جگرن حفیظ قومندان قطعه (24)، که هر سه، در عقب مگرافون قرار گرفته بودند، اجازه صحبت نیافت و بعنوان ضد انقلاب متهم و توسطه

شش نفر مسلح با کارابین بطرف محبس برده شد و بهمین گونه محفل ختم گردید. ساعت (هشت و نیم بجه) همان شب در خبرهای فارسی اعلان گردید که بنسبت گرمی زیاد شاگردان لیلیه ها نیز مدت (20) یوم رخصت و با استفاده از ترانسپورت دولتی بخانه های شان انتقال داده شوند. فردا صبح من نزد (ظریف بیک) رفتم و ماجراء پیش آمده و جریان محفل فوق العاده و (20) روزه رخصتی شاگردان مکاتب لیلیه ها را برایش توضیح دادم، همچنان تصمیم خود را برایش گفتم که انتظار انتقال، ذریعه طیاره را نمیکشم و باید هرچه زودتر بطرف شغنان حرکت نمایم. ضمناً او را نیز تشویق نمودم که با من همسفر شود زیرا: اولاً مکاتب در حالت رخصتی اند. ثانیاً مادر، خواهران و برادران و در مجموع خویش و قوم و دوستان مشتاق دیدار و ثالثاً من نیز بهمسفر نیاز دارم. او که شخص مهربان و دلسوزی بود و دلیل اول و دوم را از قبل خوبتر میدانست، اما نخواست که تنهایم بگذارد. بناً تشویق خواهش گونه ام را پذیرفت و هم همسفر شده، همان روز بطرف شغنان حرکت نمودیم. روز سوم به قریه (غار جوین) رسیدیم و درخانه (سفر محمد)، (که ظریف بیک، ممکن با صاحب خانه از قبل معرفت داشت) برای مدتی توقف کردیم. صاحب خانه طبق معمول و روحیه مهمانوازی مانند دهها مسافر و رهگذر از ما نیز پذیرایی کرد و لحظات بعد (شور چای) با دو قرص نان را غرض رفع گشنگی آوردند و حتی در توته نمودن نان با مامکاری کردند. باوجود این همه لطف و مهربانی و مهمانوازی بگونه ای از ما معذرت خواهی نمودند که (نان ها خشک و سخت اند) و خود علت آنرا توضیح دادند که: وطنپرستان خانه های مردم را تلاشی نمایند، هر کسی که آرد داشته باشد، آرد او را تقسیم و صاحب خانه را (محتکر) گفته مجازات مینمایند. بناً از ترس مجازات تمام آرد را نان پختیم و هنوز (60) قرص نان باقی مانده است. بدینگونه (ظریف بیک) اولین عمل انقلابی؟! را در اولین قریه زادگاه اش شنید و گفت که: "شاید شرایط بدتر از این هم شود. زیرا دوستان، محیط را مطالعه نکرده، عمل تقلیدی و کتابی مینمایند". خلاصه بشدوج رسیدیم. او ایام رخصتی را در میان خویش و اقارب و دوستانش با آرامی سپری نمود و بعد از ختم رخصتی ها باشکاشم رفت و مصروف تعلیم و تربیه فرزندان آن دیار گردید.

مطابق پیشبینی های (ظریف بیک) شرایط امنیتی و مصونیت فردی بسرعت بوخامت میگرایید و اصلاً هیچکس مصونیت حس نمیکرد. عزیز "حازم" که بعد از تقررش بحیث والی ، بعنوان فرد انقلابی دیگران را متهم بصد انقلاب ، تهدید و توقیف مینمود ، خود بعنوان ضد انقلاب از وظیفه اش سبکدوش گردید. حرکت بیموقع و ناعاقبت اندیشانه (اسماعیل اکبر) در ماه اسد 1357. مقاومت و مخالفت مردم بتحریک احزاب اسلامی مستقر در پاکستان در برابر حاکمان تازه بدوران رسیده ای حاکمیت جدید، شرایط را بیشتر وخیم ساخت و این حرکات بهانه ای بدست تیشه دو سره (حفیظ الله امین) برای قطع خشک و تر قرار گرفت و تا سرحد توظیف (منصور هاشمی) در راس گروپ اوپراتفی برای سرکوب گویا عناصر ضد انقلاب در بدخشان پیشرفت. ترس و وحشت، بی اعتمادی و بیباوری در همه جاه حتی در داخل (حزب دموکراتیک خلق) چنان حاکم شد که (حفیظ الله امین)، (منصور هاشمی) را با وجود ارتکاب همه جنایاتش به (ستمگری) یعنی حمایه و جانبداری از مردم بدخشان متهم میکرد. در همین فضا دستگیری ، توقیف و اعدام دسته جمعی دستگیر شدگان بشدت ادامه داشت. در همین زمان (ظریف بیک) که بحیث معلم مصروف تعلیم و تربیه بود ، روزی در جریان تدریس از صنف کشیده میشود و نمیدانم بچه اتهامی (شاید صرف بنام حریف سیاسی) دستگیر و بعد از ولچک و زولانه بجمع دستگیر شده گان اضافه میشود و از همان تاریخ ببعد ، خویش و اقارب و دوستانش از او سراغی ندارند و نمیدانند که با چه ظلم و ستم، شقاوت و بیرحمی ، چگونه و در کجا مانند دیگر بی گناهان اعدام گردید. آیا شقاوت و جنایت بیشتر



ازین؟ در نبود (ظریف بیک) خواهران و برادران و دوستان اش در سوگ و ماتم همیشگی نشستند و نمیدانند که مزار او کجاست؟ تا بر مزارش دسته گلی را برسم احترام و توته یخی را بجای مادرش بگذارند که ندارد تا بر مزارش گریه کند. هیئات! از او شهید نا مراد نیز جز نام، تصویر ، نمونه خط و چهره ای مشابه در صورت برادرانش چیزی یادگار نماند.

کسانیکه با او شناخت و معرفت داشتند ، میدانند که او باکسی خصومت و دشمنی شخصی نداشت و آرزو و آرمانش جز خدمت بمردم چیزی دیگری نیز نبود. او

تحقق آرمانش را با روشنگری و آگاهی مردم ، برای احقاق حقوق شان آغاز کرد و وظیفه معلمی را نیز بدین سبب پذیرفت تا تکمیل کننده آرمانش باشد. چنانچه دستگیری اش نیز با تباشیر و قلم و کتاب صورت گرفت نه با تفنگ و خمپاره. اکنون چندین سال از شهادت اش

میگذرد. بخاطر اینکه خون آن شهید، بی پیغام و آرمانش بی رهرو، نمانده باشد؛ برادرانش منجمله (نوروز بیک) از میراث پدری و امکانات شخصی خویش، کتابخانه ای برای استفاده عامه در جوار لیسه ذکور شدوج اعمار و آنرا با کتب، مجله و کمپیوتر مجهز و بنام (مرکز فرهنگی ظریف بیک) مسما ساختند تا روح آن شهید را شاد و یادگاری از آن شهید برای نسل های آینده باشد.



ظریف بیک روح شاد باد!

nero_quwat@yahoo.com

